

حزم را باش، که این کنگِ دُرشتِ اَمرد

با ضربِ دف هر لحظه تو را پِدرد

آقای شهبازی، یکبار یادم است فرمودید که کسانی که دل به خوشی و شهوات این دنیایی می‌دهند، به خصوص مواد مخدر، زیر تجاوز آن‌ها قرار دارند. یعنی وقتی زیر لذت پدید آمده از مستی مشروبات و های شدن و نشئه شدن مواد مخدر هستیم، در اصل زیر تجاوز آن‌ها قرار دارم. آیا با این تصور، باید بگوییم که مثلاً اوایل که مواد مصرف می‌کردم، حال می‌داد، ولی بعدش نه؟ خیر عمو، از اول زیر تجاوز بودم، خبر نداشتم.

آنچه در ادامه بیان می‌دارم، بخش بسیار کوچکی از لطف زندگی، آموزش‌های مولانا و توصیه‌های آقای شهبازی برای رهایی از تجاوز دراگ و مشروب و شهوت جنسی است.

در تمامی دوران زندگی‌ام چنان شیفته‌ی ورزش بودم که همه‌ی زندگی‌م را تحت تاثیر قرار داده بود. یادمه توی دانشگاه اصلاً غذای ناسالم نمی‌خوردم و همیشه برای خودم میوه و خوردنی و پودر پروتیین می‌بردم و رفیقام هم به شوخی به من می‌خندیدن. توی جمعمون تنها کسی بودم که سیگار نمی‌کشید. با خودم عهد بسته بودم لب به سیگار نزنم که وقتی پدر شدم، به فرزندم بگم که: «پسرم یا دخترم، من تا به الان حتی یک پُک هم سیگار نکشیدم.» اما...

گفتم: که عهد بستم وز عهد بد برستم

گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم؟

دیوان شمس، غزل ۱۶۸۶

عهد بسته بودم که سیگار نکشم، ولی فکر می‌کردم که باید جوانی کنم. مُد بود و البته هنوز هم هست که جوان، باید عشق و حال کند. عشق و حال هم یعنی اینکه یا تا خرخره مشروب بخورد، جوری که شب که می‌آید خانه، نفهمد چگونه ماشین را توی پارکینگ بدون زدن به در و دیوار، پارک کرده، و یا اینکه چون خیلی‌ها توی خیلی از جاهای دنیا، یه سری از کارها را می‌کنند و حتی «علم» هم ثابت کرده که ضرری ندارد، پس باید انجام داد. یکی از آن کارها، کشیدن ماریجوانا، عَلف یا گُل (به صورت عامی) بود. منی که تا ۲۱ سالگی حتی لب به سیگار نزده بودم. چون میدیدم که همه‌ی انسان‌هایی که به نظرم از نظر تحصیلی و کاری موفق هستند و یا اشخاص هنری مورد علاقه ام با کشیدن ماریجوانا اوکی هستند و همه هم می‌گویند که اعتیاد آور نیست و به قولی «اوکی» هست، شروع به کشیدن تَفَنُّی کردم. با دوستانم هر از گاهی مسافرتی می‌رفتیم و یا جمع میشدیم و می‌گفتیم می‌بخندیدیم و می‌کشیدیم.

قُبْحِش که ریخت هر از گاهی سیگار هم می کشیدم. تا اینکه یکبار رفتم و یک پاکت سیگار هم خودم خریدم. به خودم سیگاری نمی گفتم، ولی به قول یکی از دوستانم: «هروقت رفتی و خودت اولین پاکت سیگارت رو خریدی، بدون سیگاری شدی.»

منی که یک روز از باشگاه رفتیم و برنامه‌ی غذاییم تغییر نمی کرد، حالا با کشیدن ماریجوانا و خوردن هله هوله‌ی بعدش هرچی می‌ریسیدم را پنبه می‌کردم. به خودم می‌گفتم که ایرادی ندارد که. همه‌ی دنیا می‌کشن و خیلی از جاهای دنیا اصلاً قانونیه. مشکلی ندارد و من معتادش نمی‌شوم. ولی...

گفتا چگونه بندی چیزی که من شکستم؟

خارج که آمدم، باشگاه نوشتم که آدم بشوم و درس بخوانم و ورزش کنم؛ ولی حالا دیگر مستقل کامل بودم و خیالم تخت. باشگاه می‌نوشتم و یک جلسه هم نمی‌رفتم و جایش پول بی‌زبان را دود می‌کردم توی ریه‌ام. دیگر تفننی نبود، بلکه عادت شده بود. همان اعتیادی که همه‌ی دنیا و علم ثابت کرده بود که وجود ندارد. آری، درست است که به صورت جسمی نمی‌خواستم، ولی به صورت ذهنی هیچ کاری بدون کشیدن ماریجوانا به من مزه نمی‌داد. صبح که پا میشدم، اولین کارم این بود که بکشم، از خونه که میرفتم سمت دانشگاه تو ایستگاه اتوبوس می‌کشیدم، قبل کلاس، بعد کلاس، قبل خواب و...

یکبار با یکی از رفیق‌هام رفته بودیم برای عیاشی از صبح تا شب، دم ساحل و رقص و پایکوبی و دراگ و مشروب. شب که مرا رساند خانه، اینقدر حالم بد شد که نمی‌دانستم کجام و چطوری آمده‌ام خانه. به رفیقم زنگ زدم و بسیار حالم بد بود و از او کمک خواستم. اما او بلیت کنسرت داشت و فقط به من گفت صبر کن، اثرش می‌پرد.

هندوک فریاد می‌کرد و فغان

از برون نشنید کس از دف‌زنان

ضرب دف و کف و نعره‌ی مرد و زن

کرد پنهان نعره‌ی آن نعره‌زن

مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۰۶ و ۳۰۷

خلاصه تا صبح من درد می‌کشیدم و حالم بسیار بد بود و بیرون هم همه مشغول کف و دف زدن آخر هفته. البته آنها را چه تقصیر که خود کرده را تدبیر نیست.

صبح که حال کم‌تری بهتر شده بود، وقتی خداوند با لطف و عنایتش این مرکز پر درد و جان‌فیزیکی خسته‌ام را شسته بود، در آینه به چشمانم نگاه کردم: مثل انبان آرد و دلق تونیان. چنان داغان بودم که انگار از جنگ برگشته‌ام.

بارها مهمانی‌هایی رفته بودم که طرف از فرط مستی چنان بی‌آبرویی و بی‌بند و باری می‌کرد که وقتی فردایش یا چند روز بعدش هشیار کامل می‌شد، با خودش قرار می‌بست که دیگر سمت این چیزها نرود. دیگر مثلاً درآگ مصرف نکند، دیگر جنس مخالف را در مرکزش قرار ندهد، دیگر مشروب نخورد. ولی این کنگ امرد دنیا، بسیار حيله‌گر است، می‌داند کجا آدم را گیر بیاندازد و تا روز بفشارد.

تقصیر خودم است. بفرما و بشین و بتمرگ همه‌شان یک فعل را درخواست می‌کنند. ولی این من هستم که با بفرما، به ادب نمی‌شینم و باید مثل دلق تونیان پاره پوره شوم تا شاید کمی آدم شوم.

مولانا اول می‌گوید:

تو خوش و خوبی و کان هر خوشی

تو چرا خود منت باده کشی؟

مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

بعد باز من ده نمی‌دهم. به کشیدن درآگ خاک بر سر نمی‌گویم.

بار دیگر می‌گوید:

آن باده به جز یک دم دل را نکند بی‌غم

هرگز نکشد غم را هرگز نکند کین را

دیوان شمس، غزل ۸۱

باز انگار گوش من کر است. می‌گویم من با دیگران فرق دارم. من مثل آنها گیر نمی‌افتم. آخ که این من ذهنی و دیو چقدر از این لفظ، به جا بلد است استفاده کند. همین لفظ است که شمع را فوت می‌کند و کنگ درشت دست به کار می‌شود. بسیار دیده‌ام خانواده‌هایی که مشروب را به کلی قدغن کرده، ولی با مواد مخدر خیلی ریلکس و مجاز برخوردار می‌کردند. بسیار دانش‌آموزانی داشته‌ام که در خانواده سیگار و لفظ سیگار مثل زهر، ولی قلیان و شهوت‌رانی در سنین نوجوانی مثل قند.

باز هم مولانا می‌گوید:

دان که هر شهوت چو خمر است و چو بنگ
پرده‌ی هوش است و عاقل زوست دنگ
مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۲

می‌گویند، مگر عقل نداری؟ مگر خری؟ چندبار باید از یه سوراخ گزیده شوی؟

گر می‌مجوی الا از سوزش درونی
زیرا نگشت روشن، دل ز آتش برونی
دیوان شمس، غزل ۲۹۴۳

ولی باز انگار نه انگار، من و امثال من، درس نمی‌گرفتیم. می‌گفتیم که این بار با آن بار فرق دارد. این دراک معتاد نمی‌کند. این مجاز است. بیرون هم می‌فروشد. خواص دارویی دارد. کمش مفید هم هست. علم ثابت کرده است!

بحث مقایسه و انتقاد و قضاوت ندارم، فقط اینکه اگر الکل خطرناک‌ترین ماده‌ی تحریک‌کننده بالاتر از همه‌ی مواد مخدر و تاثیرگذارترین آن‌ها در تصادفات رانندگی و ویزیت اتاق اورژانس است، و یا اینکه اگر می‌دانم سیگار عامل اصلی بسیاری از بیماری‌ها و متشکل از یک عالمه ماده‌ی شیمیایی سرطان‌زا، آن هم اثبات شده توسط علم و آمار است، پس چرا باز سمتش می‌روم؟ چرا گوشم فقط آنچه را که می‌خواهد و به ذهن خوش می‌آید را می‌شنود؟

انسان‌هایی را از نزدیک دیده‌ام که می‌گویند ۲۰ سال است ماری‌جوانا می‌کشند و معتادش نیستند، چون هر وقت بخواهند می‌توانند آن را ترک کنند! مولانا وقتی می‌بیند با زبان خوش حالیم نمی‌شود، باز مرا به حال خود نمی‌گذارد، بس که دل‌سوز و مهربان است، این بار می‌گوید این دراک و مشروب در اصل این طوری است:

روز رویت روی خاتونان تر
... زشتت شب بتر از... خر

هم‌چنان جمله نعیم این جهان
بس خوشست از دور پیش از امتحان

می‌نماید در نظر از دور آب
چون روی نزدیک باشد آن سراب

گنده پیرست او و از بس چاپلوس
خویش را جلوه کند چون نو عروس

هین مشو مغرور آن گلگونه‌اش
نوش نیش‌آلوده‌ی او را مچش
مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵ تا ۳۱۹

با ذهن، معنویت را برای خودم سبک سنگین می‌کردم. یادمه اولین باری که گنج حضور را شروع کردم به دیدن، مشروب دیگر نمی‌خوردم. ولی یک‌هفته دوباره بعد از یکسال، آش همان آش و کاسه همان کاسه. ماریجوانا می‌کشیدم و می‌نشستم پای گنج حضور. پس از مدتی با ماجیک ماشروم و ال اس دی خودم را غرق کردم تا اینکه یک روز دختر خانمی زنگ زد به برنامه و گفت که دیگر ماریجوانا نمی‌کشد. توی خیابون افرادی را می‌دیدم و دیالوگ‌هایی را می‌شنیدم که می‌گفتند که بایستی ماریجوانا را ترک کنند و دیگر نکشند. همزمانی‌هایی که بایستی از آنها درس گرفت و پیغام زندگی را قاپ زد. یک روز صبح بدون اینکه بخواهم بگویم از امروز مثلا کمش می‌کنم یا از فردا دیگر نمی‌کشم، بیهو تموم شد.

ممنوع کردن و با چماق انسان‌ها را از این چیزها بازداشتن هم بدتر انسان‌ها را حریص کرده و سرکوبی این نیازها علی‌الخصوص نیاز جنسی، بشکن و دف و کف زدن شیطان را به دنبال دارد:

پس زد انگشتک به رقص اندر فتاد
که بده زوتر رسیدم در مراد

چون بدید آن چشمهای پرخمار
که کند عقل و خرد را بی‌قرار
مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۹۵۷ و ۹۵۸

پس حالا می‌فهمیم چرا آقای شهبازی هی می‌فرمایند که روی خودمان کار کنیم. منی که روی خودم کار کنم و از این نیازها و خوشی گرفتن از شهوات و مواد مخدر حزم کنم. آنوقت دیگر خاتون اجازه‌ی کام گرفتن از عروس

حضور را به من خواهد داد. تازه می‌فهمم که فقط با صبر و کشیدن درد هشیارانانه و نخواستن خوشی از خمر و بنگ، انگشت دانه‌ای شراب الهی را می‌نوشم.

در قانون اساسی‌ام بندی نوشتم که:

-دراگ و سیگار و مشروبات الکلی سنگین هرگز.

بعد یادم افتاد که این لفظ «سنگین» تبصره ای است برای ورود دیو و بازی درآوردن من ذهنی و شکسته شدن صدمه‌ی این عهد ذهنی. برای همین سریع، بند قانون اساسی‌ام را تغییر دادم:

-دراگ و سیگار و مشروبات الکلی کلاً ممنوع.

دو سه سالی از آن زندگی پوشالی می‌گذرد و من ذهنی و دیو هر از چندگاهی از زیر گل و لای، این خاطرات را به یاد می‌آورد و می‌گوید: بازگرد و به کامی هم بگیر. من هم می‌گویم روز روی خوب نشان می‌دهی و شب هم...؟

باید حتما این کنگ امرد را به یاد بیاورم تا شاید بتوانم دیو را در شیشه نگاه دارم. دیوی که بسیار دغل است، طوری که جوانان رو به راحتی قانع می‌کند که باید همه‌چیز را یکبار تست کرد. مولانا می‌گوید این تست کردن یعنی فشرده شدن توسط کنگ، آیا می‌خواهی این را؟ اگر بدانی و باز هم زیر کنگ بروی که دیگر چه می‌شود گفت.

هرگز یادم نمی‌رود که چه بودم و چه جورها کشیدم و تمام تلاشم را می‌کنم که از حربه‌های من ذهنی‌ام در امان باشم. می‌دانم که اگر با ذهن هی عهد ببندم، خدا، نبسته، عهد را می‌شکند. هرروز به خودم می‌گویم یادم نمی‌رود چی بودم. هزاران بار شکر. من ذهنی چموش و سرکشی دارم ولی حتی با اینکه هی دایما چالش دارم، به قول دوست عزیزمی:

همینه زندگی...

خداوندا قدرتی به من عطا کن تا از شر این من ذهنی وسوسه انگیز و شرور در امان باشم که من خودم به یقین از پشش برنمی‌آیم و بی‌عنایت تو، هیچ هیچ هستم:

خویش را دیدیم و رسوایی خویش
امتحان ما مکن ای شاه بیش
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۹۸

قدردان و شکرگزارِ عارفان، بزرگان، مولانا، استاد مقرب و آقای شهبازی نازنین هستیم و تا آخرین ثانیه‌ای که نفس می‌کشیم از آنها روی برنمی‌گردانیم. خدایا چنین عهده‌ی را با نام و یادِ تو می‌بندم که نشکند.

آن درِ اوّل که خوردی استخوان
سخت‌گیر و حق‌گزار، آن را ممان
مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶

می‌خواهم بگویم که من اعتماد کردم و توکل. خدا سریع لطفش را شامل حالم کرد. هرقدر شکر بگویم دوزار هم نمی‌تواند جبران کند. هرقدر غرق خوشیه‌های تخدیری، تخمیری، تهییجی و غیره شده باشم، جز این خوشایندم نیست که:

همه را بیازمودم ز تو خوشترم نیامد
چو فروشدم به دریا چو تو گوهرم نیامد

سر خُنَب‌ها گشادم ز هزار خُم چشیدم
چو شراب سرکش تو به لب و سرم نیامد

چه عجب که در دل من گل و یاسمن بخندد؟
که سمن بری لطیفی چو تو در برم نیامد

ز پیت مراد خود را دو سه روز ترک کردم
چه مراد ماند زان پس که میسرم نیامد؟

دیوان شمس، غزل ۷۷۰

آری، آنان که مرا نمی‌شناسند، شاید حرفهای مرا یاوه انگارند و یا آنان که می‌شناسند، به دیوانگی و از راه به در شدن متهم کنند و سخنانم را هذیان بیندارند. ملالی نیست که به قول حضرت عطار:

در این دریا که من هستم، نه من هستم نه دریا هم
نداند هیچ کس این سر، مگر آن کو چنین باشد
دیوان اشعار عطار، غزل ۲۶۴

گر نباشد هر دو عالم گو مباش
تو تمامی با توأم تنها خوش است
دیوان عطار، غزل ۷۱

با عشق و احترام،
نیما از کانادا